

## روزنامه کیهان با دو چهره تاریخی همراهی با تحولات و توطئه علیه تحولات

نسبت به پیام هائی که از ایران می رسد، خوشبختانه هم شماها حساس هستید و هم من. حق هم همین است. روی این گفتگوها عمدتاً باید برای نسل جوان ایران باشد که لازم است با گذشته و آنچه در دوران انقلاب و پس از آن گذشت آشنا شوند. من هر بار که بی اطلاعی دوران جوانی خودم نسبت به رویدادهای جنبش ملی دهه ۱۳۳۰ بیشتر فکر می کنم، بیشتر به این یقین می رسم که نباید اجازه داد زمان از روی رویدادها بگذرد و نسلی شکل بگیرد که پیش داوری هایش نسبت به گذشته، بر مبنای ترفند و حقه بازی های تبلیغاتی حکومت ها و مخالفان این یا آن حزب و سازمان سیاسی است. حزب ما بیشترین لطمه را از این نظر چه در سالهای پس از کودتای ۲۸ مرداد و چه در ۲۰ سال گذشته خورده است. شما بروید روی سایت های جوان های متمایل به چپ و مارکسیسم که از داخل کشور منتشر می شود تا دقیق تر متوجه شوید من چه می گویم.

بهرحال، در میان پیام هائی که از داخل کشور رسیده، بارها در باره روزنامه کیهان و نقش آن در انقلاب پرسیده اند. ظاهراً برای آنها که در این باره سؤال می کنند، نقش سردبیر آن "رحمان هاتقی" بعنوان یک روزنامه نگار ورزیده مهم تر و یا جالب توجه تر از نقش او بعنوان یک مبارز سیاسی پیش و پس از انقلاب است. به همین دلیل من در گفتگوی این بار سعی می کنم با شرح خاطراتی که دارم، به یک مجموعه پاسخ بدهم. یعنی هم درباره کیهان و هم در باره دو نقش سردبیر آن. نقشی که در کیهان داشت و نقشی که در جنبش انقلابی کشور داشت.

حساسیت زیادی نسبت به نقش کیهان حسین شریعتمداری وجود دارد. حضور عده ای بازجوی زندان ها و مهاجمین به تجمعات و عاملین و مجریان عملیات تروریستی در این روزنامه و وزیر شدن سردبیر همین روزنامه بنام سردار "صفاهرندی" در دولت احمدی نژاد و تاسیس خبرگزاری فارس و تسخیر خبرگزاری ایرنا یا جمهوری اسلامی از سوی همین روزنامه و یا با هدایت و برنامه ریزی آن، فتح روزنامه نسبتاً خوب "ایران" در سالهای رئیس جمهوری احمدی نژاد و خلاصه همه این حوادث و نقش ها طبیعی است که سئوالاتی را درباره کیهان در ذهن بوجود بیاورد. بویژه نسل جدید و جوان روزنامه نگار و یا روزنامه خوان کشور و یا سیاسیونی که چوب کیهان شریعتمداری را خورده اند. به همین دلیل، تا اسم کیهان می آید، گوش همه تیز می شود و می خواهند بدانند کیهان در گذشته چه نقشی داشته است.

شک نیست که کیهان کنونی هم نقش مهمی در رویدادهای جمهوری اسلامی داشته و دارد. این که ما آن را روزنامه نمی دانیم، بلکه کانون توطئه می دانیم، تغییری در واقعیت تاثیر گذاری این روزنامه و نوشته های سرپرست آن "شریعتمداری" در رویدادهای کشور ندارد. شاید در آینده هم کسانی پیدا شدند و خاطرات خود را در باره آنچه در این روزنامه، در این سالها گذشته نوشتند. مناسبات پنهان، نشست و برخاست های پنهان، تصمیم گیری های مهم که گاه بصورت سرمقاله و یا عنوان در این روزنامه انتشار می یابد، نقش و رابطه رهبر با شریعتمداری، نقش و رابطه فرماندهان سپاه و یا مقامات امنیتی با شریعتمداری و خلاصه

خیلی از مسائلی که پنهان است. منظوم این مسائل است که یقین دارم بالاخره یک زمانی نوشته و منتشر خواهد شد.

بنابراین، آن کیهانی که ما در باره آن صحبت می کنیم، کیهان سالهای پیش از انقلاب و بویژه سالهای ۱۳۵۶ و ۱۳۵۷ است و روابط و مناسبات آن حاکمیت، با انقلاب، با انقلابیون، با مقامات رژیم شاه. خواه نا خواه درکنار این خاطرات، مسائل مربوط به حزب توده ایران نیز مطرح می شود زیرا سردبیر کیهان، در سالهای پیش از انقلاب بنیانگذار یک سازمان مخفی توده ای بنام "نوید" هم بود و این سازمان یک نشریه معتبر و مخفی هم منتشر می کرد با همین نام که از جمله اسناد تاریخی جنبش چپ در ایران است. به این دلیل است که من هر بار که درباره کیهان و سردبیر آن صحبت می کنم، خواه نا خواه غرق این دو نقش و دو حضور می شوم. حضوری در جامعه مطبوعاتی ایران و حضور در جنبش انقلابی ایران و همچنان هم فکر می کنم از این دو نقش همزمان با هم باید گفته شود تا از مجموعه آن بتوان هم با گوشه هائی از تاریخ حزب آشنا شد و هم با تاریخ مطبوعات ایران. نقش بزرگترین روزنامه کشور در رویدادهای مهمی که منجر به عظیم ترین انقلاب در منطقه شد، چطور می تواند نقشی حاشیه ای باشد و به آن نپرداخت. حتما باید گفت و نوشت. اخبار و عناوین و تصاویر آن سالها که در این روزنامه مراجعه کنند و آنها را ببینند و بخوانند. حتی سی دی آن هم توسط خود موسسه کیهان- البته با برخی دستکاری ها و سانسورها- منتشر شده است. آنچه را نوشته نشده و منتشر نشده باید گفت، که آنچه من می گویم بخش اندکی از آنست. بخشی که روابط و مناسبات حزبی و توده ای به آن دو جنبه می دهد. جنبه مطبوعاتی و جنبه حزبی و توده ای. با این مقدمه و با توجه به پیام هائی که از ایران دریافت کرده ایم، من چند یادمانده را با توجه به همین توضیحاتی که دادم برایتان می گویم. نخست از دیدار با شادروان طبری برایتان می گویم که هم دیداری حزبی و توده ای بود و هم مسائلی که در آن طرح شد با کیهان و حوادث آن ارتباط داشت.

نیمه دوم بهار ۵۹، "احسان طبری" در قوس خیابان یوسف آباد سوار ماشین شد. شب را در خانه زن و شوهری خوابیده بود که یکی از آنها در کشتار زندانیان سیاسی اعدام شد و دیگری "جوان پیر" از زندان بیرون آمد.

قرار بود در باغی که ما پیش از انقلاب چند بار در آن محموله های ارسالی حزب را تخلیه کرده بودیم- در شهریار کرج- روز تا غروب با هم باشیم. این همان باغی است که در فاصله دو یورش به حزب، با این تصور که آنجا ستاد کودتاست و مرکز تسلیحات کودتائی، سپاه و بازجوها و شکنجه چی ها ریختند به داخل آن و همه جایش را زیر و رو کردند. البته به کاهدان زده بودند، زیرا نه کودتائی در میان بود و نه آن باغ ستاد کودتائی خیالی آنها بود. باغی بود بزرگ و متعلق به یکی از اقوام هاتفی که هیچ ربط و رابطه ای به حزب نداشت. من برایتان قبلا هم فکر می کنم درباره این باغ و واقعه یورش به آن گفته ام و وقتی رسیدیم به ماجراهای یورش به حزب بیشتر برایتان خواهم گفت، چون یکی از حوادث مهم فاصله دو یورش در همین باغ اتفاق افتاد.

این اولین دیدار مشترک ما سه نفر، یعنی من و پرتوی و هاتفی با زنده یاد طبری بود. یک جور پیک نیک.

"هاتفی" هنوز به جمع هیات سیاسی حزب نپیوسته بود، اما در بعضی از جلسات محدود هیات سیاسی دعوت می شد و این مقدمه ای بود برای مصوبه پلنوم وسیع ۱۷ در سال ۱۳۶۰ که هاتفی در آن به عضویت مشاور هیات سیاسی انتخاب شد. کمتر کسی او را چهره به چهره می شناخت. حضور دائم و آشنائی همگانی با او تنها پس از تائید برگماری او به سمت عضو مشاور هیات سیاسی حزب و سردبیر ارگان مرکزی حزب "نامه مردم" در پلنوم وسیع

۱۷ ممکن شد. البته "نامه مردم" چندان نپائید، که او توان خود را در آن به کار بگیرد و به همین جهت او در کنار "عباس حجری" در تشکیلات تهران قرار گرفت.

درخت های باغ پر از شکوفه های سفید و صورتی درخت های گیلاس و سیب و زردآلو بود. حدود ساعت ۱۱ صبح رسیده بودیم. آرامش بر فضای باغ حاکم بود. طبری واقعا مثل پرنده تازه بال گشوده‌ای که پرواز را با بیرون جهیدن از لانه‌اش از بالای درخت و سپس جهیدن از شاخه به شاخه تمرین می کند، به هر گوشه باغ سرک می کشید و از روی شکوفه ها و بافت تنه درخت ها آنها را به ما معرفی می کرد: این گلابی است، این سیب است، این گیلاس ... و در میان حیرت و تعجب ما چند گلبرگ شکوفه یکی از درخت ها را کند و گذاشت روی زبانش و پس از مززه کردن آن گفت: این گیلاس مشهدی است.

"هاتفی" گفت: "رفیق طبری! آب دهانتان را تف کنید، باغ را تازه سمپاشی کرده اند"، و طبری بی معطلی گفت: "راست می گوئی! اصلا نمی دانم چرا کنم. گاهی پیرمردها هم، هوس می کنند بچه شوند" و سپس خنده همه ما بلند شد. راحتی روحی و روانی و ارتباط انسانی و عاطفی او مافوق تصویری است که می توانید داشته باشید. آنوقت یک چنین انسان لطیف و مهربانی را، در برابر موجوداتی مانند حسین شریعتمداری و رحیم پورازغدی که از انسانیت بوئی نبرده اند در سلول نمود اعتراف گیری تصور کنید که می گویند کنار مستراح پر شده کمیته مشترک بود و گندآب آن دیوارهای سلول را تا کمر خیس کرده بود و بوی تعفن آن خفه کننده. این آقایان طبری را برای اعتراف گیری، هر چند روز یکبار از این سلول بیرون آورده و به اتاق های بازجویی می بردند و بر می گرداندند. خود شریعتمداری در اوج افشاگری قتل های زنجیره‌ای به این بی شرمی اعتراف کرد و البته گفت که افتخار می کند که امثال طبری را با گفتگو (!) مسلمان کرده است.

باغ بزرگ بود و طبری آنقدر سلامت داشت که تنها توانست نیمی از آنرا بگردد. شادی کودکانه اش از دیدن آن باغ زیبا و پرگل که جز صدای پرنده‌ها در آن صدائی شنیده نمی شد به پایان رسید. خیلی زود خسته شد و روی نیمکتی که زیر چهار بید مجنون سالمند باغ به زمین میخکوب شده بود نشست. بیدها، گیسوی خود را در این چهار راه تقاطع جاده های باریک و خاکی باغ رها کرده بودند. نور خورشید به زحمت از لابلای آنها می توانست خود را به آب راکد و اسیر در حصار سیمانی حوضچه ضلع غربی چهار راه برساند. آلاچیق کوچک روبروی نیمکت و در ضلع شرقی قرار داشت. طبری زیر سایه بیدها، روبروی "آلاچیق"، خود را روی نیمکت رها کرده و دو دست را ابتدا از دو طرف، به علامت رهائی در طبیعت، به دو طرف موهای کنار گوشش کشید و سپس آنها را در دو سوی پشتی نیمکت، مثل دو خط صاف و ممتد، که میان آنها با "سر" نقطه گذاری کرده باشند، رها کرد. از دور که نگاه می کردی، به مسیحی می مانست، که نشسته، به صلیب کشیده شده باشد.

پرسش از باغ و منطقه شهریار و شرح تهران قدیم و آب کرج، خیلی زود به اصل "تضاد" کشید، که "هاتفی" طرح کرد. پاسخ دقیق و مستند و کوتاه بود و بهمین جهت مسیر صحبت پس از مدتی به سیاست، رویدادهای ایران، روزنامه کیهان و... کشید! و این آخری برای طبری بسیار مهم بود. می خواست جزئیات نحوه پاکسازی‌ها را در کیهان بداند و برای جلب دقت "هاتفی"، اضافه کرد: "پدیده های جزئی، پیوسته نشانه هایی از رویدادهای آینده را در خود دارند...".

در صحبت محتاط تر از آن بود، که بیش از این پیش برود و شخصیتش جا افتادتر و مهربان تر از آنکه، به طرف مقابل مجال کنجکاوای بدهد. سرانجام کار را در "خست خام" دیده بود؟!

"هاتفی" از جدال دو شخصیت متضاد در کالبد "خمینی" گفت و گرایش طبیعی او به دشمنی با کمونیسم، در عین مبارزه علیه امپریالیسم. طبری در تمام مدت، سکوتی را که اختیار کرده بود، توام با توجهی که به این اظهارات نشان می داد، ادامه داد. این سکوت و دقت آنقدر به درازا کشید، که "هاتفی" خسته شد و سرانجام حرف دلش را بر زبان آورد: "من نگران خوش باوری‌ام!"

او در آینه دیده بود، آنچه طبری، با اشاره با ماجرای تصفیه های کیهان، در "خشت خام" دیده بود؟

چهار سال بعد (۱۳۶۲) و در فاصله یکی از جلسات پلنوم ۱۸، که در بخش اسلواک در جمهوری سابق چکسلواک تشکیل شده بود، "اردشیر آوانسیان" یادداشت کوچک و تا شده‌ای را از جیبش در آورد و به من داد تا بخوانم. نامه کمی زرد شده و جوهر خودنویس احسان طبری در اعماق آن خشک شده بود. "اردشیر آوانسیان" در نیمه سال ۵۸ برای چندین بار از رهبری حزب تقاضای موافقت با انتقالش به ایران را کرده بود، و طبری در چند خط سرشار از مهربانی، از جمله نوشته بود: "عجله نکن، راستش را بخواهی، من، آنقدرها به آینده آنچه می گذرد خوش بین نیستم. البته ابراز آمادگی‌ات را گزارش کرده‌ام. امیدوارم سفری بیایم و از نزدیک صحبت کنیم..."

نامه را به اردشیر آوانسیان که در آن پلنوم بسیار به او احساس نزدیکی کرده بودم و او نیز به من، پس دادم. روز بعد خودش به سراغم آمد و پرسید: "نامه را می خواهی داشته باشی؟ پاسخ، بدون لحظه ای تردید مثبت بود. او اضافه کرد: "فقط خواهش می کنم، آن را در اختیار "رحیم نامور" هم بگذار. شاید یک جایی بخواهد در نوشته هایش به آن استناد کند. البته نه حالا... و در فاصله بسیار کوتاهی پس از این پلنوم و این دیدار شادروان آوانسیان چشم بر جهان فرو بست.

آن روز طبری ادامه صحبت را به تاریخ ایران و جنبش ها و قیام ها کشاند، که سخت برای "هاتفی" دلچسب بود. بعد از ناهاری که هاتفی سر راه، از یک چلوکبابی خریده بود و صرف چای، از برخی دیدارهایش با دوستان قدیمی اش گفت، که حزب و سیاست را بوسیده و کنار گذاشته اند و بعد هم وضع هنری ایران و کانون پر تشنج نویسندگان و...

نور زرد خورشیدی که خود را به مغرب رسانده بود، مزاحم چشم ما بود، که در ضلع شرقی چهار راه باغ نشسته بودیم. زمان جدایی بود.

طبری از روزی که سپری شده بود، به عنوان روزی خوش و فراموش نشدنی یاد کرد، و در واپسین لحظات ترک نیمکت، دستی به پشت "هاتفی" زد، و زیر لب، و در اشاره به شرکت گهگاهی او در جلسات هیات سیاسی و قطعیت یافتن عضویتش در این هیات بزودی زود (پلنوم ۱۷) گفت: "... رحمان جان، ما باز هم یکدیگر را می بینیم. البته، یادت باشد که سمت‌های حزبی به انسان‌ها شخصیت نمی‌بخشند، بلکه برعکس، این انسان‌ها هستند که به سمت‌های حزبی هویت می‌بخشند، و تو از گروه دومی..."

پلنوم وسیع ۱۷ در تهران برگزار شد و "رحمان هاتفی"، که از سال ۵۰ و پس از چند بار زندان و رهائی، و رسیدن از "نفرت" به "آلفت"، توده ای شده بود، تنها به فاصله ۱۰ سال به عضویت هیات سیاسی حزب برگزیده شد و از سایه بیرون آمد. حالا دیگر می‌توانست آنچه در باره حال و آینده می اندیشید، بی واسطه با اعضای رهبری در میان بگذارد. جدال با خوش‌بینی و لزوم تجدید نظر در تشکیلات حزبی، از جمله تلاش‌های مستمر او بود.

حزب دفتر نداشت. روزنامه را ممنوع کرده بودند. اما جزوه های پرسش و پاسخ و تحلیل هفته هنوز منتشر می شد و تیراژش پیوسته رو به فزونی بود. او در جدال با آن خوش بینی،

که عده ای آلوده‌اش بودند، در یکی از جلسات هیات سیاسی بدبینی اش را طرح کرده و گفته بود که توزیع تحلیل هفته و پرسش و پاسخ هم به زودی با موانع جدی روبرو خواهد شد و سپس نوبت به نویسندگان و تهیه کنندگان خواهد رسید. مخالف ادامه شتاب حزب بود و اعتقاد داشت با احتیاط و سرعت کمتری باید پیش رفت، زیرا ادامه شتابی که از سال ۵۸ شروع شده، ایجاد رعب و وحشت در حاکمیت می‌کند. می‌گفت که چندان هم لازم نیست، ما نخود هر آشی باشیم. باید در تشکیلات حزبی با این روحیه اعضای حزب که همگی منتظرند هر هفته رهبری حزب در تمام مسائل اظهار نظر کند و حتی برای اینکار در حوزه‌ها فشار می‌آورند مقابله کرد. باید بتدریج آماده شرایط جدید شد.

سال‌ها قلم زدن در قلب روزنامه کیهان و ارتباط گسترده با سیاسیون، توده‌ای‌های قدیمی، کسانی که چریک شدند و به جنگل زدند، مقامات و حتی افراد مهم حاکمیت دوران شاه، به او قدرت مانوری کم نظیر برای درک شرایط و هماهنگ شدن با تغییر شرایط داده بود. همان قدرتی، که اجازه داد تا در سخت‌ترین شرایط، نشریه و سازمان "نوید" را از چنگ ساواک دور نگهدارد!

من برای شما چند نمونه را می‌گویم و این بسیار اهمیت دارد، زیرا در آینده و براساس همین نمونه‌ها برایتان خواهم گفت که کجای کار و فعالیت علنی و سازمان غیرعلنی حزب در سالهای پس از پیروزی انقلاب ایراد داشت.

"هاتفی" در فروردین ۶۱، برتریدها فائق آمده بود و در دیداری که با هم داشتیم گفت "این بار کج است و به منزل نمی‌رسد". شخصیت ضد کمونیست خمینی بر شخصیت ضدامپریالیستی‌اش در حال غلبه است". چند ماه بعد، این ارزیابی را، که پیشتر با دیگران نیز طرح کرده بود، بی‌پروا تر بر زبان آورد، و در عین حال اضافه کرد که نمی‌توان با این صراحت مسئله را در جلسات طرح کرد، اوت می‌شوی. بحث او تغییر شرایط و ضرورت تجدید نظر سریع و هماهنگ شدن سازمان حزبی با شرایط در حال تغییر بود، نه بحث بر سر غلط بودن سیاست حزب. این مسئله، یعنی ضرورت تجدید نظر سازمانی متناسب با شرایط در حال تغییر سیاسی خاص هاتفی نبود. در حد کنایه و اشاره، دیگرانی هم ظاهراً مسئله را مطرح می‌کردند. یک نمونه را برایتان بگویم.

در یک ظهر گرم اواخر تابستان سال ۶۱، در ساختمان ۱۲ طبقه نبش خیابان خردمند جنوبی که برایتان گفتم اسم آن را گذاشته بودیم ساختمان "کُخ"، میز ناهار را در آپارتمان کوچکی، که در یکی از طبقات فوقانی آن ساختمان- با احتمال زیاد طبقه ششم- دفتر کار غیر رسمی "نورالدین کیانوری" و نویسندگان تحلیل هفته بود، چیده بودند. خانم "ملکه محمدی" و رفیق "آگاهی" در اتاق دیگر آپارتمان بودند. کیانوری در اتاق کوچک خود، که سه نفره به زور در آن جا می‌گرفتند، با "پرتوی" مشغول گفتگو بود. در اتاق کوچک غذا خوری "بهرام دانش" و "رحمان هاتفی" با تائید نظر هم، گفتگو می‌کردند و من گوش بودم. هر دو نسبت به روند اوضاع بدبین بودند و هر کدام دلایل خود را طرح می‌کردند. "بهرام دانش" بیشتر دلالتش متوجه چرخش‌های خمینی بود و "هاتفی" مجموعه را در نظر داشت. آمدن کیانوری و پرتوی و قرار گرفتن همه دور میز غذا و سرازیر شدن ملاقه‌های آب گوشتی که "رضا" پخته بود در بشقاب‌های گود، راه را بر ادامه بحث بست. فقط بهرام دانش، با همان صدای بم و دو رگه اش، در ادامه صحبتی که با هاتفی داشت، اشاره ای به خطر گرایش به راست خمینی کرد، که کیانوری فوراً صحبت را با چند شوخی و خنده عوض کرد.

اینها خاطره و قصه نیست، درس‌های زندگی سیاسی است. این درس بزرگ که فضائی باید فراهم باشد تا دیگران بتوانند براحتی نظر و استدلال‌هایشان را بگویند. درس دیگر آن که پر کردن فاصله زمانی میان مهاجرین سیاسی و نیروی سیاسی داخل کشور و توجه به تجربه سالهائی که نیروی داخل کشور در صحنه بوده اهمیت دارد. هاتفی از دل این تجربه بیرون آمده بود و یک سر و گردن هم جلوتر و بالاتر از همه کسانی بود که مهاجر نبودند و در

داخل کشور زندگی سیاسی کرده بود. او قدرت مانوری کم نظیر در روبرو شدن با افرادی که در موقعیت های مختلف و با افکاری مخالف او داشتند بود. برایتان یک نمونه دیگر را می گویم که خودش با دقت برای من تعریف کرده بود. یعنی دیدار و مذاکره اش با سپهبد ناصر مقدم.

**سپهبد "ناصر مقدم"**، در دولت بختیار رئیس ساواک شد. او به چهره ای ملایم و اهل گفتگو شهرت داشت. مقدم پیش از تسلط تندروهای دوره دیده اسرائیل بر ساواک، مثل پرویز ثابتی (مقام امنیتی)، حسینی (مرد حافظه ساواک)، تهرانی (کمونیسست کش)، عضدی (مجاهد خور) و... مدتی معاون ساواک بود. او را پس از سلطه این عده بر ساواک و بر اثر اختلافی که با ارتشبد نصیری بر سر روش کار داشت به تشکیلات ارتش بازگردانده بودند. در دولت بختیار، یکبار دیگر جلو کشیده شد و شد رئیس ساواک. در همین دوران و در اوج حوادث انقلابی چند بار با سردبیران جراید پرتیراژ کشور ملاقات کرده و در این ملاقات ها ضمن انتقاد از گذشته ساواک و ترکتازی های دوره دیده های اسرائیل و امریکا در زندان های کشور، از باور خود به آزادی مطبوعات گفته بود!

من خیلی دلم می خواهد همینجا یک اشاره ای به کتاب جدیدی که موسسه پژوهشها در جمهوری اسلامی با استفاده از اسناد و بازجویی های ساواک درباره سازمان چریک های فدائی خلق منتشر کرده بکنم. با اعلامیه ای که فدائیان اکثریت و اقلیت در باره این کتاب داده اند موافق نیستم. این شانہ از زیر بار و کار خالی کردن بود. این کتاب دارای اسنادی است که خیلی هم خوب می توان از آن نه تنها برای افشای جنایات زمان شاه، بلکه جنایات دوران جمهوری اسلامی استفاده کرد. همه اسناد و مدارک را که نمی آورند دسته کنند و تحویل ما بدهند که ما بنویسیم. فعلا همانها را که با انگیزه های خودشان منتشر کرده اند می توان گرفت و خواند و از درون آن اسنادی را بیرون کشید که نه تنها علیه دوران شاه، بلکه علیه همین دوران است.

فصل هائی در این کتاب وجود دارد، بویژه در باره بیژن جزنی و همفکرانش قبل از رفتن به زندانی که دیگر از آن بیرون نیامدند که واقعا باید عین آن جملات را گرفت و نشان داد که اختناق و سرکوب پلیسی با عده ای جوان وطن دوست چه کرد. آنها اصلا قصد به کوه و کمر و جنگل زدن نبودند، می خواستند فعالیت سیاسی کنند و البته مخالف سیاست های شاه و وابستگی به امریکا و انگلیس بودند. حتی جزنی در یکی از احضارهای اولیه اش با صراحت نظرش را در باره اوضاع کشور می گوید و یا می نویسد و می گذارد جلوی آقایان. چریک نبود. یک فعال سیاسی بود ولی حکومت نمی خواست کسی نفس سیاسی بکشد و کار کشید به آنجا که می دانیم و چه ضربات انسانی به بهترین نسل مبارز سیاسی ایران وارد آمد. در واقع ساواک با نقشه و برای تثبیت حضور سرکوبگرانه خودش و خودشیرینی برای شاهی که از سایه خودش هم می ترسید و هر جنایتی را برای دور کردن این سایه تائید می کرد، آنها را به سمت خانه های تیمی و کوه و کمر و رفتن به فلسطین و بقیه مسائل کشاند. این همان فاجعه ایست که کسانی در همین جمهوری اسلامی کنونی بدنبال آن هستند و اگر تا حالا زورشان نرسیده به این دلیل است که انقلاب ۵۷ یک بیداری ملی را در ایران بوجود آورده و آنقدر کتاب و خاطرات و حتی همین کتاب های باصطلاح پژوهشی منتشر شده و نسل جدید آنقدر هوشیار و دقیق است که با مطالعه آنها به این چاله چوله ها تا حالا کشیده نشده است.

من قصد ارزیابی این کتاب را ندارم، فقط می خواستم بگویم که حتی از این کتابها و اسنادی که خود حکومت در جهت اهداف خودش منتشر می کند هم میتوان استفاده کرد و با نسل جوان کشور سخن گفت و حتی به لایه هائی از حاکمیت و حتی نظامی ها و سپاهی ها گفت که نروید به آن راهی که شاه و ساواک و ارتش رفتند!

می خواهم زودتر در باره دیدار هاتفی و سپهبد مقدم برایتان تعریف کنم، اما حرف توی حرف آمده و دلم نمی آید این نقل قول تاریخی را هم همینجا نگویم.

می دانید که دکتر صدرالدین الهی یک مصاحبه مفصل با سید ضیاء الدین طباطبائی عامل و سازمانده کودتای ۱۲۹۹ کرده و سرگرم پیاده کردن نوارهای قدیمی و کهنه آن گفتگوست تا آن را منتشر کند. می گوید آنچه سید ضیاء درباره روی کار آمدن رضاخان گفته مستندترین بخش آن واقعه از زبان گرداننده آنست. در یکی از تلفن هائی که اخیرا با هم داشتیم جمله ای را از قول سید ضیاء نقل کرد که به همین بحث بالا می خورد. می گفت:

روزی که روزنامه کیهان بصورتی غافلگیر کننده گزارش محاصره "احمدزیبرم" از چریک‌های فدائی خلق و کشته شدن او را منتشر کرد، بعد از ظهرش سید ضیاء به من تلفن کرد و گفت که خیلی ناراحت است و می خواهد با من صحبت کند. رفتم خانه او. تا نشستیم گفت این شاه اشتباهات بزرگ و زیادی کرده، یکی از آنها ممنوع کردن حزب توده بود. یک حزبی که می توانست علنی فعالیت کند و در مجلس هم باشد و از ترس قانون دست از پا هم خطا نکند توقیف کردند و حالا کار کشیده به اینجا و من نگران آینده ام. منظورش ماجرای کشته شدن زیبرم بود.

حالا برگردیم سر ملاقات هاتفی و سپهبد مقدم

در یکی از ملاقات های مسئولین وقت روزنامه ها، در دوران کوتاه نخست وزیری شاپوربختیار، سپهبد مقدم هنگام خداحافظی با دیگران، از "رحمان هاتفی" که سردبیر و صاحب امضای دکتر مصباح زاده صاحب موسسه کیهان خواسته بود که بماند تا بیشتر گفتگو کنند. "هاتفی" ابتدا تردید کرده بود، نگاهی به بقیه می کند تا واکنش آنها را ببیند، که کسی واکنشی نشان نمی دهد و تصمیم را به خود هاتفی واگذار می کنند. ابتدا هاتفی برای آنکه فکر نکنند زودبندی در جریان است به سپهبد مقدم می گوید: اجازه بدهید از روزنامه اطلاعات - که در آن زمان رقیب کیهان بود- هم فلانی بماند. سپهبد مقدم که از وزن و اعتبار هاتفی در جامعه مطبوعاتی اطلاع داشته رضایت نمی دهد. همه می روند و هاتفی در اتاق مقدم می ماند.

سپهبد مقدم، ابتدا برای آنکه "هاتفی" بداند که او با سابقه اش آشنایی دارد، ضمن تمجید از آگاهی او از اوضاع کشور، که احتمالاً از طریق امیر طاهری و دکتر مصباح زاده در جریان آن بود، پذیرش تحلیلی که از سیر رویدادها و حوادث سال های اخیر دارد، با تأسف از رفتار ساواک با "رحمان هاتفی" در زندان قزل قلعه و اوین یاد می کند و سپس از مشکلات درونی ساواک برای تصفیه عناصر تندرو و مقاومتی که می کنند. از اشتباهات عظیم دستگاه امنیتی کشور، تندخوئی‌ها و ماجراجویی‌ها و جو سازی‌های سیاسی برای جلب توجه شاه، از ریختن و پاش‌های میلیونی... و در پایان، برای حفظ آزادی مطبوعات، جلوگیری از هرج و مرج کشور، تجدید سازمان ساواک، حفظ دولت و اداره کشور، طلب یاری از مطبوعات را طرح می‌کند. این مقدمه چینی برای آغاز کنترل مطبوعات بود و نه چیزی فراتر! او در پایان سخنانش، که با لحنی بسیار ملایم و شمرده بیان شده بود، سکوت می کند و چشم به دهان "هاتفی" می دوزد.

این بخش از ماجرا، در آن سالها زیاد جلب توجه ما را نکرد، اما حالا که به اوضاع امنیتی جمهوری اسلامی نگاه می کنید، می بینند به همان سمتی می رویم که سرانجام همین تصویر و ارزیابی سپهبد مقدم را، یک زمانی فلان سردار و سرلشکر سپاه پاسداران در انتقاد به آنچه امثال فلاحیان و اژه ای و ریشه‌ری و خودشان در سرکوب خیابانی مردم، دانشجو و کارگر و زن و مرد و معلم و شکنجه و بستن فضای سیاسی کردند ارائه بدهند و البته به همان دیری که مقدم ارائه داد و دیگر آنقدر دیر بود که باد هوا بود. من در تائید این ارزیابی و این گفته های سپهبد مقدم، حتما توصیه می کنم همین کتاب چریک های فدائی را که دستگاه امنیتی جمهوری اسلامی مستند به برخی اسناد گزین شده ساواک منتشر کرده بخوانید تا ببینید شاه و

دربار و ساواک و چاپلوسان و جنایتکاران با یک نسل ۲۵ ساله تا ۳۰ ساله که می خواستند فعالیت سیاسی بکنند چه کردند و آنها را به کجا کشاندند.

"هاتفی" اکنون مسئولیت مستقیم روزنامه ای را به عهده داشت، که تیراژ آن در تاریخ مطبوعات کشور بی نظیر بود. "کیهان" از تیراژ ۱۰۰ تا ۱۲۰ هزار نسخه در روز به تیراژ ۳۵۰ تا ۴۰۰ هزار نسخه در روز رسیده بود و می رفت تا مرز نیم میلیون را پشت سر بگذارد.

بهرحال، "هاتفی" آن روز پس از چند دقیقه سکوت، ابتدا از اختناق سال های گذشته و جو حاکم بر مطبوعات کشور گفته بود و سپس رویدادهای سال جاری (۵۷) و مسیر اجتناب ناپذیری که طی می شود. این شرح حوادث و تحلیل رویدادها، که بهر حال احتیاط لازم در آن مراعات شده بود، جمعا سه ربع ساعت به طول می انجامد. سپهد مقدم بسیار با حوصله و با دقت به همه حرف های هاتفی گوش میدهد و سپس در پایان گفته های "هاتفی"، برای چند دقیقه ای با خودنویسی که در دست داشته، خود را سرگرم می کند. سکوت سرانجام پایان می یابد و مقدم چشم از روی میز تحریری، که پشت آن نشسته بود، بلند کرده و بسیار زیرکانه خطاب به "هاتفی" می گوید: "من چیزی ندارم به حرف های شما اضافه کنم. کار را، همانگونه که شما هم اشاره کردید، به اینجا کشانده اند که شاهدیم. شما راه حل را چه می بینید، چه می توانیم بکنیم؟"

سپهد مقدم فقط یک ارتشی نبود، بلکه سیاستمدار هم بود. این را در دادگاه انقلاب هم وقتی مهندس بازرگان از همکاری او با خودش در دوران کوتاه دو نخست وزیری - نخست وزیری بختیار و نخست وزیری بازرگان- شهادت داد، ثابت کرد، گرچه نتوانست از اعدام بگریزد.

هاتفی می گفت:

آن روز، درخواست سپهد مقدم برای ارائه راه حل و تاکیدش بر "ما" برای نجات از وضع موجود (انقلاب) در حقیقت برقراری پیوندی بود، که می خواست بین سرنوشت ساواک و مطبوعات و به نوعی "من" و "خودش" برقرار کند.

این مانور زیرکانه ای بود که من از بازجوهای ساواک و حتی از دکتر جوان که خودش را روشنفکر و متفکر معرفی می کرد و در آخرین دستگیری بازجویی من بود ندیده بودم. در پاسخ گفتم:

تیمسار! به دلیل صراحت معذرت می خواهم، اما همانطور که گفتید، وضع بسیار دشوار و پیچیده است و هر وطن پرستی در این لحظات باید با صداقت سخن بگوید. من با صداقت نظرم را می گویم: "شما زمان را از دست داده اید!"

مقدم مبهوت ماند. آب دهانش را پائین داد و با ناامیدی پرسید: اگر شما سکان مملکت را در دست داشتید چه می کردید؟"

من پرسیدم: چه وقت؟ در این لحظات و یا...

مقدم فوراً تصریح کرد: "نه، نه، منظورم این لحظات نیست، بلکه آن سالهائی است، که شما به رویدادهای آن اشاره کردید."

من کوتاه گفتم:

از همان نخستین نامه دکتر علی اصغر حاج سید جوادی به هویدا در سال ۵۶ و سپس دکتر باهری، ایشان را با اختیارات قانونی یک نخست وزیر واقعی، در چارچوب قانون اساسی کشور! دعوت به اداره مملکت می کردم. شاید، در آن صورت می شد فرم از بالا را با تلفات و عوارضی محدود پیش برد! نظم و قانون قربانی می گرفت، اما گریزی از آن نبود و الان می بینید که با چه هزینه ای دیگر برای نظام ممکن نیست!"

احساس کردم بیش از این حریم حکومتی نباید شکسته می‌شد. سپهبد مقدم خسته و ناامید از پشت میزش بلند شد، و در حالیکه آماده خداحافظی می‌شد، گفت: "من شما را فرد میهن پرست و صالحی شناخته‌ام و مایل‌م این دیدارها تکرار شود."

سیر رویدادها چنین مجالی را نه به سپهبد مقدم داد و نه به هاتفی. هاتفی واقعا پاسخ درستی به او داده بود: "شما زمان را از دست داده‌اید."

هاتفی مقدم را ندیده می‌شناخت. وصف او را از زبان علی خاوری در زندان شنیده بود. بقول خودش "مقدم همان است، که "خاوری" می‌گفت. آن روی دیگر سکه ساواک است، سبک و روش دارد. سر را می‌برد. اما با پنبه. عاقل‌تر از بقیه شان است!"

زمزمه ای پنهانی با "علی خاوری"

با "علی خاوری"، در نیمه دهه ۴۰ آشنا شده بود. در یک شب سنگین انتظار، او برای نخستین بار با زندان شاه آشنا می‌شد. همراه "تیزابی" و به اتهام داشتن دستگاه پل کپی که از دبیرخانه دانشگاه تهران ربوده بودند و پخش اعلامیه دستگیر شده بود. نه جرم آنقدر سنگین بود، که جان در خطر باشد و نه ساواک آنقدر درنده خود، که برای توجیه و تثبیت خود، دست به آن صحنه‌آرایی هائی بزند که در باره پرونده گل‌سرخ و دانشیان و متهم کردن آنها به زمینه سازی ترور شاه زد. هاتفی در آن پرونده سرقت دستگاه پلی کپی را به گردن گرفته و گفته بود این یک سرقت است و کلانتری و دادگستری باید به آن رسیدگی کنند و ربطی به ساواک ندارد!

در یک شب انتظار و بیداری، در گوشه ای از زندان با "علی خاوری" کنار هم قرار گرفته بودند. "تیزابی" تندخو را "رحمان" آرام می‌کرد. "تیزابی"، نه با حزب، که برضد آن بود و "هاتفی" جستجوگری، که صبر و تحمل را می‌پسندید. هر دو از عملکرد حزب در ۲۸ مرداد ۳۲، چند سال پس از آن، تا اعدام خسرو روزبه و عملکرد رهبری در سال‌های مهاجرت پس از کودتا خون بدل بودند. و حالا ضربه سازمانی "عباس شهریاری" به زخمی می‌مانست، که در "دریاچه نمک قم" دهان باز کرده باشد. "خاوری" خود قربانی این ضربه آخر بود، اما کمتر به حادثه و گذشته‌های مرده در "امید"، که بیشتر به آینده و زندگان با "امید"، تکیه می‌کرد. از دادگاه خودش گفت، از روشی، که در زندان باید پیشه کرد، از ترفندهای قضات دادگاه نظامی، از تاریخ ایران (که هاتفی شیفته آن بود و خاوری تحصیلکرده آن) و سرانجام از "ناصر مقدم". سپهبدی، که در ساواک سبک و روش داشت و گشودن باب گفتگو و بحث و مناسبات با زندانیان درشت نام زندان را، دروازه فتح و پیروزی می‌دانست. هاتفی با "عزیز یوسفی" هم در همین نخستین اسارت آشنا شده بود. وقتی او را در آستانه مرگ از زندان رها کردند، تا نعلش او در زندان روی دستشان نماند و او خوابیده و بی‌نفس به مهاباد منتقل شد، در "نوید" از آواز چلچله‌ها نوشت. چلچله‌هائی که "عزیز" عاشق آنها بود و از این عشق خود برای "هاتفی" در گوشه زندان سخن گفته بود!

تحلیل رویدادها و تشخیص مسیر حوادث آینده، از ویژگی‌های "رحمان هاتفی" بود. بسیار پیش از آنکه در کادر رهبری حزب توده ایران قرار گیرد. زمانی که "شاه" حتی دو حزب "مردم" و "ایران نوین" را هم تحمل نکرد و فرمان انحلال آنها را صادر کرد تا به سبک "نازی‌ها"، یک حزب سراسری با ایدئولوژی تائید و پرستش شاه تشکیل شود، او گفت و سپس در تفسیرهای برکاغذ آمده‌اش (مراجعه کنید به بیانیه پایانی گروه منشعب و ترک مشی چریکی که هاتفی آن را نوشته بود) تکرار کرد، که این آخرین تیر ترکش شاه است. این تصمیم از موضع ضعف است، نه آنچنان که می‌نماید، از موضع قدرت. با این عمل، "شاه" مقدرات خود و کشور را به یک قیام عمومی واگذار کرد. و چنین نیز شد!

پس از برکناری هویدا، نخست وزیر ۱۴-۱۵ ساله شاه، که تا آخرین روزهای حیات سیاسی نیز سرنشین نمایشی "پیکان کار" سرمه ای رنگ ساخت کارخانه ایران ناسیونال بود، در یکی از زمزمه های سیاسی نه چندان آشکارش با "امیر طاهری" (سردبیر کیهان در آخرین سال های دولت مداری هویدا، که هم زمان با برکناری هویدا، او نیز کنار گذاشته شد). "هاتفی"، در تحلیل تاسیس یک حزب سراسری گفت: "به نظر من، سرازیری آغاز شده است و سقوط سریع تر از آنست، که بتوان مانع آن شد."

"امیر طاهری"، که به دلیل ارتباط های وسیع و مناسبات گسترده اش، از اخبار پشت پرده حکومتی، بیش از "رحمان هاتفی" آگاه بود، با تیزهوشی خاص خودش، این پیش بینی را تنها با یک "آره" سیاسی تأیید کرد. تأییدی نه آنقدر مستقیم، که از آن بوی بی احتیاطی به مشام کسی برسد!... و پس از راه پیمائی مهندس بازرگان به دنبال نماز در تپه های عباس آباد و قیطره به طرف خیابان "شاه رضا"، با حفظ جانب احتیاط، در یک گفتگوی کوتاه و در پاسخ به سؤال مصباح زاده در باره آینده اوضاع کشور، به او که صاحب و بنیانگذار کیهان بود، گفته بود:

"گویا مقدر آنست، که از این پس تصمیمات بزرگ را مردم در خیابان ها بگیرند. احتیاط شرط عقل است، اوضاع کشور به روال عادی نیست و بازداشت هویدا، نصیری و... نشان می دهد، که (بدون ذکر نام شاه) دنبال بلا گردان می گردند. برای شما، خطر "خودی" فعلا نزدیک تر از خطر "غریبه" است."

همه منظور و تحلیل سیر رویدادها بدون ذکر نام و در کوتاه ترین کلمات بیان شده بود. "مصباح زاده" لبخند معمول را بر لب نگاه داشت و چیزی نگفت. برعکس "امیر طاهری" که پس از گفتگو با هاتفی به اشتباهات عظیم "شاه" (که سرانجام با استناد به فضای باز سیاسی و همراه با "محمود عنایت" موفق شده بود بعنوان اولین خبرنگار ایرانی با وی مصاحبه کند) و خطر روحانیت (که در خانه پدری خود و از کودکی با آن آشنائی داشت) اشاره کند. آن دو، مصباح زاده و طاهری، آن شرط احتیاطی را رعایت کردند که هاتفی توصیه کرده بود. از کشور خارج شدند.

دکتر مصباح زاده تا قبل از بیماری و فوت همسرش مقیم پاریس بود. تحصیل کرده فرانسه بود و زبان خارجی که میدانست هم فرانسه بود. من این اواخر گهگاه برای احوالپرسی به او تلفن می کردم. بعد هم رفت امریکا و همسرش "فروغ" که بنیانگذار مجله زن روز بود فوت کرد و مصباح زاده بشدت تنها شده بود. یکی دوبار هم از امریکا تماس تلفنی گرفتیم و باز هم در چارچوب احوالپرسی و البته او همیشه پی جوی فعالیت مطبوعاتی کسانی بود که به خاطر داشت. از جمله من که میدانست توده های هستم و گفته بودم فعالیت مطبوعاتی ام هم در همین رابطه ادامه دارد. هیچ اعتراض و توصیه ای نداشت. این را صادقانه می گویم. هر بار هم که تلفنی صحبت کردیم، با افسوس یاد هاتفی کرد. اتفاقاً دکتر الهی هم که در تدارک یک ویژه نامه یا یک یادنامه برای مصباح زاده است و از من هم پرسیده که حاضرم چند خطی درباره او بنویسم یا نه - که پاسخ مثبت بوده- در ادامه بحث در باره این یادنامه می گفت که مصباح زاده تا آخرین دوران حیاطش هم هاتفی را فراموش نکرد. حتی یکبار، این اواخر که حرف هاتفی پیش آمد برای چندمین بار گفت "هاتفی حیف شد". وقتی گفتم: "او هم اگر مانده بود، سرنوشت ما را پیدا می کرد". دکتر حرفم را بر خلاف همیشه تأیید نکرد و سکوت کرد. شما این تیزبینی سیاسی و شناخت از جامعه را که یقین دارم، اگر برای سازماندهی اولیه حزب و تدقیق و تبلیغ سیاست حزب از همان ابتدای سال ۵۸ از آن استفاده کامل می کردند، ما حداقل مسیر کم تلفات تری را طی می کردیم، در تفسیرهای او از دوران انقلاب جستجو کنید. آنجا دیگر با زبان دیپلماسی، زبانی که در دیدار با سپهبد مقدم و مصباح زاده و امیرطاهری از آن استفاده می کرد و یا مانورهائی که در بازجویی هایش، طی چند بار دستگیری اش به کار برد روبرو نیستید. با زبان انقلاب و مردم روبرو هستید.

این زبان و آگاهی را در تفسیر "قیام" تبریز ببینید. که در آن، نه تنها اعتصاب عمومی را پیش بینی کرد، بلکه با تشخیص شرایط انقلابی در کشور (بالائی ها دیگر نمی توانند و پائینی ها دیگر نمی خواهند...)، آنرا توصیه کرد.

هرگز نمی توان مدعی شد، که راهنمایی "نوید" برای اعتصاب همگانی را مردم پذیرفتند، زیرا "نوید" از چنان وسعت و بُرد پخشی برای رسیدن پیام آن به میلیون ها ایرانی برخوردار نبود، اما می توان مدعی شد، که او شرایط کشور و روند حوادث را درست تشخیص داده بود و سیر رویدادها و آغاز عظیم ترین اعتصابات در سراسر کشور، نشان داد، که او درست دیده بود. همچنان که قیام مسلحانه مردم را به موقع پیش بینی کرد و آنرا پیش از هر سازمان و حزب سیاسی ایران، در "نوید" اعلام کرد.

همانطور که گفتم، من برای گفتگوی این بار خودم را آماده کرده بودم تا در باره یکی از حوادث مهم درون حزبی صحبت کنم که بنظرم عوارض و نتایج آن را می توان در دو یورش به حزب توده ایران جستجو کرد. یعنی اولین دستگیری مهدی پرتوی و اشتباهاتی که پس از این دستگیری روی داد و یا بهتر است بگویم ادامه یافت. این یکی از مهمترین رویدادهای درون حزبی در سالهای قبل از یورش به حزب است، که قطعا آنچه من میدانم و می گویم همه ماجرا نیست، اما بخشی از آنست که مستقیم شنیده و در جریان آن بودم. امیدوارم در این هفته، باز پیامها و تماسها و تلفن ها گفتگوی هفته دیگر ما را به سمت دیگری هدایت نکند.

راه توده ۲۰۰ ۲۰۰۸، ۱۱، ۰۱